

دکتر کریگ کینر، متیو، سخنرانی ۲، قابلیت اطمینان بخش ۲ و معجزات بخش ۱

کریگ کینر و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

من دکتر کریگ کینر هستم در حال تدریس در مورد کتاب متی. این جلسه شماره ۲، قابلیت اطمینان، بخش ۲، و معجزات، بخش ۱ است.

در بخش قبلی، در مورد اعتبار انجیل‌ها، چگونگی یادگیری تاریخی از آنها در مورد عیسی و همچنین روشی که نویسندگان انجیل می‌خواستند ما پیام عیسی را بیاموزیم و پیام را از نحوه زندگی عیسی بیاموزیم، صحبت کردیم و اینکه این با آنچه از زندگینامه‌نویسان باستانی انتظار می‌رود، سازگار است.

حالا، در این مرحله، به جزئیات خاص‌تری در خود انجیل‌ها می‌پردازم. برخی ویژگی‌های متمایز اولیه وجود دارد که در انجیل‌ها باقی مانده است. حالا، این دوباره به این معنی نیست که چیزهای دیگر اولیه نیستند.

فقط برای این است که بگویم وقتی چیزی را به زبان دیگری ترجمه می‌کنید، اغلب از اصطلاحات، آرایه‌های ادبی زبانی که به آن ترجمه می‌کنید و از تصاویر مرتبط با فرهنگ آن استفاده خواهید کرد. بنابراین، در مورد انجیل‌ها، می‌دانید، انجیل‌ها به زبان یونانی نوشته شده‌اند. احتمالاً عیسی گاهی به زبان یونانی صحبت می‌کرده است.

او احتمالاً دو زبانه بوده، اما احتمالاً معمولاً در جلیل به زبان آرامی صحبت می‌کرده است. حال، اگر چنین باشد، پس انجیل‌ها مطالب ترجمه شده زیادی دارند و اگر واقعاً خوب ترجمه شده باشند، انتظار داریم که از صنایع ادبی یونانی و غیره استفاده کنند. اما اغلب انجیل‌ها در واقع صنایع ادبی اولیه را حفظ می‌کنند.

آنها به ویژه شیوه‌های گفتاری و تصاویر یهودی و جلیلی و غیره را حفظ می‌کنند. بنابراین، در میان این ویژگی‌های متمایز قدیمی‌تر در انجیل‌ها، گذار به یونانی احتمالاً در اولین کلیسای اورشلیم رخ داده است جایی که تنها زبان رایج یونانی بوده است زیرا در اورشلیم تعداد زیادی یونانی زبان وجود داشته است. و اکثر جلیلی‌ها، حداقل در جلیل سفلی، حداقل تا حدودی دو زبانه بودند.

آنها می‌توانستند کمی یونانی صحبت کنند، اما بسیاری از یهودیان خارجی که از سایر نقاط مدیترانه ساکن شده بودند، فقط یونانی صحبت می‌کردند یا حداقل به زبان آرامی صحبت نمی‌کردند. بنابراین احتمالاً ترجمه در اوایل کار انجام شده است. و کسانی از شما که بیش از یک زبان می‌دانید، می‌دانید که این کار را می‌توان با دقت نسبتاً خوبی انجام داد.

همسرم، باز هم، اهل کنگو است، و او تلفن را روشن می‌کند و با اعضای خانواده ما صحبت می‌کند، و با یک نفر به زبان مونو کتوبا یا کیتسانگ صحبت می‌کند، و سپس با شخص دیگری به زبان فرانسوی صحبت می‌کند. من چیزی به او می‌گویم. او به انگلیسی به من پاسخ می‌دهد.

او همچنین می‌تواند کمی لینگلا صحبت کند. منظورم این است که او با پنج زبان کار می‌کند و می‌تواند خیلی دقیق از یکی به دیگری تغییر زبان دهد. من جوک‌هایی که در مورد مردم آمریکا، حداقل انگلیسی زبان‌های آمریکایی، که فقط به یک زبان صحبت می‌کنند، وجود دارد را برای شما تعریف نمی‌کنم.

اما به هر حال، اغلب وقتی گفته‌های عیسی به آرامی ترجمه می‌شوند، ریتم آرامی داریم. حال، ترجمه چیزی به زبان دیگر بسیار فرضی است. بیش از یک راه برای انجام آن وجود دارد.

اما حداقل اغلب این گفته‌ها ریتم خاصی را منعکس می‌کنند، گویی مانند بسیاری از آموزه‌های دیگر یهودی به شکلی آسان برای حفظ کردن بیان شده‌اند. ما نمونه‌هایی از استعاره‌ها، ضرب‌المثل‌ها یا ایده‌های یهودی یا جلیلی داریم. عباراتی شبیه به آن را شنیده‌اید، یا وقتی عیسی می‌گوید شهوت به طرز اغراق آمیزی زنا محسوب می‌شود.

مکتب ربی اسماعیل در قرن دوم این را می‌گفت. یونانیان هرگز چنین چیزی نمی‌گفتند. برای هر کسی همانطور سنجیده می‌شد که برای دیگران سنجیده شده بود، متی ۷:۲ و لوقا ۶:۳۸، چیزی که آنها آن را ماده‌ی راهنما می‌نامند.

درآوردن تیر از چشم خود قبل از تلاش برای درآوردن تراشه از چشم دیگری. باز هم، در این مطلب مشترک بین متی و لوقا. عبارت «به چه چیزی تشبیه کنم؟» روشی رایج برای معرفی تمثیل‌ها بود، و عیسی نیز این کار را انجام می‌دهد.

فلان و فلان «روش رایج برای معرفی تمثیل‌ها بود. برخی از محققان اولیه عهد جدید می‌گفتند که خب» تفاسیر تمثیل‌های عیسی باید متأخرتر باشد. اما در واقع، اکثر تمثیل‌های یهودی در دوران باستان دارای تفاسیرهایی بودند.

و بنابراین تفاسیر عیسی با آن رسم سازگار است. نیمه اول دعای ربانی بسیار شبیه به دعایی یهودی است که در زمان او در یهودیه و جلیل استفاده می‌شد. آن دعا به این شکل بود.

نام بزرگ و باشکوه تو مقدس باد. باشد که پادشاهی تو، به سرعت و به زودی، فرا رسد. مسئله طلاق فریسیان، منعکس کننده بحثی در میان مکاتب فریسی دقیقاً از نسل عیسی است.

همین‌طور در مورد بحث فریسیان در مورد اینکه آیا اول داخل فنجان را تمیز می‌کنید یا بیرون فنجان. پسر انسان، به معنای واقعی کلمه پسر انسان. خب، این هم در زبان آرامی و هم در زبان عبری خوب است. بارنیش بن آدم، اما در یونانی کاملاً بی‌معنی است، همانطور که در انگلیسی بی‌معنی است، پسر انسان.

بنابراین، این روش صحبت کردن خود عیسی را حفظ می‌کند. جابه‌جا کردن کوه‌ها یک استعاره یهودی برای انجام کاری بود که عملاً غیرممکن بود. معلمان یهودی در میان خود بحث می‌کردند که کدام فرمان بزرگترین است، و این همان چیزی بود که از عیسی پرسیدند.

عیسی دو فرمان بزرگ را بر اساس کلمه آغازین مشترک در زبان عبری، وایهاوتا، به معنای دوست داشتن، به هم پیوند می‌دهد. این یک تکنیک تفسیری رایج یهودی برای پیوند دادن متون بر اساس کلمه کلیدی مشترک بود. معلمان یهودی بابلی از چیزی صحبت می‌کردند که عملاً غیرممکن بود، مانند عبور فیل از سوراخ سوزن.

خب، در یهودیه، بزرگترین حیوان فیل نبود، بلکه شتر بود. و عیسی از شتری صحبت می‌کند که از سوراخ سوزن عبور می‌کند. بنابراین، ما تعدادی از اینها را داریم.

اینها فقط مثال هستند، اما ما تعدادی از این موارد را در انجیل متی و در سراسر اناجیل داریم که منعکس کننده محیط خود عیسی هستند، نه محیط کلیسای بعدی. این محیطی بود که شاگردان اولیه جلیلی نیز در آن سهیم بودند، اما باز هم، اینها کسانی بودند که حافظه او را به طور دقیق‌تری حفظ می‌کردند. همچنین، شاهدان عینی در کلیسا برجسته باقی ماندند.

رهبران کلیسا و تقریباً همه محققان موافقند که پولس غلاطیان و اول قرن‌تینان را نوشته است. اگر اول قرن‌تینان را خوانده باشید، می‌دانید که هیچ‌کس اول قرن‌تینان را ننوشته است. منظورم این است که این رساله به وضعیت محلی قرن‌تینان اشاره دارد.

اما رهبران کلیسا، طبق غلاطیان ۲ و اول قرن‌تینان ۱۵، افرادی مانند برادر عیسی، نزدیکترین شاگردان عیسی یعنی پطرس و یوحنا بودند. اینها افرادی بودند که کلیسا را رهبری می‌کردند. آنها کسانی بودند که بیشترین اقتدار و بیشترین نفوذ را در کلیسا داشتند.

و آنها شاهدان عینی و شاگردان عیسی بودند. در مورد رسالت کلی عیسی، صداقت او و رستایش، چه کسی حاضر است به خاطر ادعای دروغینی که می‌داند نادرست است، بمیرد؟ مردم همیشه به خاطر ایده‌های نادرست می‌میرند. اما چه کسی حاضر است به خاطر ایده‌ای که می‌داند نادرست است، بمیرد؟ شاگردان آشکارا به عیسی ایمان داشتند.

آنها آشکارا معتقد بودند که عیسی از مردگان برخاست. و آنها شاهد بودند. و بنابراین، می‌توانیم به صداقت آنها در این مورد اعتماد کنیم.

انجیل‌ها به شهادت زنان در مورد رستایش استناد می‌کنند. علیرغم تعصب علیه شهادت زنان، چه در محافل یهودی و چه در محافل غیریهودی، در واقع هم در قوانین رومی و هم در قوانین یهودیت تصریح شده بود که شهادت زنان از شهادت مردان ارزش کمتری دارد. نویسندگان انجیل در آن نوع فرهنگ چنین چیزی را از خودشان نمی‌ساختند.

ما در مورد لوقا ۱:۱، در مورد منابع مکتوب موجود برای لوقا، منابع شفاهی موجود برای لوقا از شاهدان عینی در آیه ۲ صحبت کرده‌ایم. اما در آیه ۳، متوجه می‌شویم که لوقا قادر به تحقیق یا کاوش در این موارد بوده است. لوقا توانست این موارد را تأیید کند، اطلاعات را بررسی کنید. آیه ۳، بنابراین، از آنجایی که من خودم همه چیز را از ابتدا با دقت بررسی کرده‌ام.

خب، این آرمان هلنیستی بود. آرمان مدیترانه شرقی، که در جایی که لوقا می‌نوشت غالب بود، این بود که برویم و مسائل را بررسی کنیم، جغرافیا را بررسی کنیم و با شاهدان عینی مشورت کنیم. لازم نیست آن را با دقت و بررسی ترجمه کنیم.

همچنین می‌توانید آن را «دانش کامل» ترجمه کنید. اما لوقا این دانش کامل را از کجا به دست آورده است؟ و باز هم، طبق ایده‌آل هلنیستی، او با شاهدان عینی مشورت می‌کرد. خب، او از کجا به شاهدان عینی دسترسی داشته است، زیرا لوقا احتمالاً اهل منطقه اژه، در شمال‌تر، بوده است؟ اگر به کتاب اعمال رسولان، جلد دوم لوقا، نگاه کنید، از «ما» صحبت می‌کند، که از اعمال رسولان ۱۰:۱۶ شروع می‌شود. «ما» مدتی ادامه دارد، مدتی قطع می‌شود، دوباره شروع می‌شود و سپس تا پایان کتاب ادامه می‌یابد.

خب، منظور ما معمولاً چیست؟ معمولاً به معنی خودم به علاوه‌ی حداقل یک نفر دیگر است. خب، محققان، ما گاهی با ساده کردن چیزهای پیچیده و گاهی با پیچیده کردن چیزهای ساده امرار معاش می‌کنیم. این یکی از مواردی است که محققان گاهی اوقات یک چیز ساده را پیچیده کرده‌اند.

برخی ادعا کرده‌اند که ما یک ابزار ادبی ساختگی است. مشکل این است که این ابزار در هیچ کجای جهان باستان واقعاً مورد تأیید قرار نگرفته است. وقتی ما، شما آن را در یک رمان دارید، بدیهی است که ساختگی است.

اما وقتی آن را در یک اثر تاریخی دارید، که اکثر محققان موافقند که کتاب اعمال رسولان چنین است، و من یک تفسیر چهار جلدی بر اعمال رسولان نوشتم، وقتی آن را در یک اثر تاریخی دارید، از نظر تاریخی منظور نویسنده است که معمولاً شخص دیگری را نیز در آن دخیل می‌کند. خب، برخی می‌گویند شاید از یک سفرنامه باقی مانده باشد و این جزئیات دقیق را توضیح می‌دهد. خب، ممکن است از یک سفرنامه باقی مانده باشد.

اما به خاطر داشته باشید که لوقا، همانطور که در فصل اول انجیل لوقا می‌گوید، منابع زیادی در دسترس داشته است. او در هیچ جای دیگری از کلمه «ما» استفاده نمی‌کند. مگر اینکه در این مرحله ویراستار بی‌کفایتی شده باشد و فقط از این منبع استفاده کرده باشد، احتمالاً منظور از «ما» همان چیزی است که در هر جای دیگر ادبیات باستان به آن اشاره شده است، یعنی اینکه لوقا آنجا بوده است.

حالا، یکی از دلایلی که بسیاری از محققان فکر می‌کنند لوقا آنجا نبوده، این است که می‌گویند، خب، لوقا ایده‌هایی دارد که به شیوه‌ای متفاوت از پولس نوشته شده‌اند. این درست است. اما هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که لوقا، پولس بوده است.

هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که پولس کتاب اعمال رسولان را نوشته است. هر نویسنده‌ای قرار است مطالب را به شیوه‌ی خودش بیان کند. این تعجب‌آور نیست.

آنها قرار است تأکید خودشان را داشته باشند. یکی از تفاوت‌های بزرگی که بین لوقا و پولس می‌گویند این است که می‌گویند پولس مخالف شریعت بود در حالی که لوقا موافق آن بود. اما اکثر محققان امروز اذعان دارند که پولس مخالف شریعت نبود، و این یک تفسیر نادرست از پولس بود که این تضاد بر اساس آن شکل گرفته است.

در هر صورت، ما در سفر پولس از تروآس به فیلیپی، او همراه اوست. پولس فیلیپی را ترک می‌کند. ما توقف می‌کنیم.

سال‌ها بعد، پولس به فیلیپی برمی‌گردد. ما دوباره داستان را ادامه می‌دهیم. حالا، اگر قرار بود خودتان را به خاطر حضورتان در آنجا بسازید، فکر می‌کردید که در رستخیز هم حضور خواهید داشت.

شما وانمود می‌کردید که در پنطیکاست حضور دارید. اما در عوض، این «ما» صرفاً زمانی که پولس سفر می‌کند، حضور دارد. «ما» تمام مدت در پس‌زمینه باقی می‌ماند.

او درباره خودش نمی‌نویسد، اما وقتی عضوی از گروهی است که سفر می‌کند، خودش را هم در آن ذکر می‌کند. اگر به جایی که «ما» در آن رخ می‌دهد نگاه کنید، تا دو سال از اعمال رسولان ۲۴ تا ۲۷ را شامل می‌شود. می‌بینیم که پولس تا دو سال را در یهودیه در بازداشت گذراند.

و وقتی پولس به روم می‌رود، لوقا هنوز با اوست، اعمال رسولان ۲۷: ۱ و ۲. چیزی که این به ما نشان می‌دهد این است که لوقا تا دو سال در یهودیه بوده است، احتمالاً بیشتر آن در قیصریه در ساحل. اما او زمان زیادی برای صحبت با شاهدان عینی، از جمله شاهی که ملاقات کرده بود، یعنی یعقوب، برادر عیسی، داشته است. بنابراین این می‌تواند روایت دوران نوزادی او، منبع آن، را توضیح دهد.

او زمان زیادی را با کسی گذراند که شاید شاهد عینی نبود، اما مطمئناً شاهدان عینی را می‌شناخت و بسیاری از داستان‌های او را داشت. او در اعمال رسولان ۲۱ مدتی را در خانه فیلیپ، مبشر، گذراند. بنابراین، در هر صورت، بله، لوقا به اطلاعات قابل توجهی در این مورد دسترسی داشت.

لوقا همچنین در لوقا ۴-۱ به آنچه که از قبل در کلیسا رایج بود، استناد می‌کند. او به تثوفیلوس، که این اثر را به او تقدیم می‌کند، می‌گوید تا از صحت چیزهایی که به تو آموخته شده است، مطمئن شوی. حال، اگر به تو بگویم، آیا هفته گذشته را به یاد داری که من و تو نشستیم و با هم هویج خوردیم؟ اگر همسر و فرزندان من نباشی، احتمالاً به من خواهی گفت، من هفته گذشته با تو هویج نخوردم.

من واقعاً نمی‌توانم از متقاعد کردن شما به دانستن چیزی که نمی‌دانید، قسر در بروم. حداقل نمی‌توانم این کار را به راحتی انجام دهم. اگر محتوای کتاب لوقا چیزهایی نباشد که تثوفیلوس از قبل می‌دانست، قرار نیست به تثوفیلوس بگویم که من چیزهایی را که تو از قبل می‌دانی تأیید می‌کنم.

حداقل داستان‌های اساسی که در لوقا و اعمال رسولان وجود دارد، چیزهایی هستند که تثوفیلوس قبلاً در مورد آنها شنیده بود. این موضوع در طول این چهار دهه و نیم یا بیشتر از کلیسای اولیه، از قبل در کلیسا رایج بود. همین موضوع زمانی که پولس در دوم قرن‌های ۱۲-۱۲ به دانش مخاطبان خود مبنی بر انجام معجزات توسط خود استناد می‌کند، نیز صدق می‌کند.

او این را به قرن‌های نقل می‌کند. او می‌گوید، شما آن را دیدید. بنابراین، این چیزی نیست که او بتواند از خودش بسازد.

شواهد دیگری برای اعتبار انجیل‌ها. بحث‌های بعدی که در کلیسا اهمیت اساسی داشتند، مفقود هستند. دو دهه و نیم، نه، حتی دو دهه پس از رستاخیز عیسی، یکی از بحث‌های اصلی در کلیسا این بود که آیا غیریهودیان برای عضویت کامل در جامعه مؤمنان به عیسی باید ختنه شوند؟ خب، اگر مسیحیان اولیه، چیزهایی از خودشان درمی‌آوردند، فکر می‌کنید برخی می‌گفتند بله، باید ختنه شوید، و برخی دیگر می‌گفتند نه. لازم نیست ختنه شوید.

ما هیچ گفته‌ای در این مورد در انجیل‌ها نداریم، که به ما نشان می‌دهد کلیسا این چیزها را از خودش در نمی‌آورد. آنها دقیقاً آنچه را که از عیسی داشتند، به او منتقل می‌کردند. به همین ترتیب، پولس، اولین نویسنده عهد جدید، گاهی اوقات آنچه را که در انجیل‌های هم‌نوا داریم، تأیید می‌کند.

سنت رستاخیز و شهادتی که او ذکر می‌کند، می‌گوید آنچه من در مورد شام خداوند دارم، از خداوند دریافت کرده‌ام، آن را به شما منتقل کرده‌ام. این بسیار شبیه به چیزی است که ما در باب ۱۴ انجیل مرقس در مورد شام خداوند داریم. خب، برخی گفته‌اند، خب، او آن را از خداوند دریافت کرده است.

حتماً در یک رؤیا یا چیزی شبیه به آن بوده است. خب، می‌تواند به این معنی باشد. اما باز هم، این یک تکنیک رایج برای معلمان یهودی باستان بود که بگویند، ما این را از موسی در کوه سینا دریافت کردیم.

منظور آنها این نبود که آن را مستقیماً از او دریافت کرده‌اند، بلکه آن را از طریق سنت شفاهی دریافت کرده‌اند، که به اعتقاد آنها به موسی در کوه سینا برمی‌گردد. در مورد پولس، او می‌توانست برخی از این موارد را از برخی دیگر از شاگردان دریافت کرده باشد. و باز هم، این در نسلی است که این اتفاق افتاده است.

اینها شاگردانی هستند که با عیسی بودند. و او این را به عنوان سنت شفاهی منتقل می کند. گفته طلاق در اول قرنیتان ۷، که کمی بعد به آن برمی گردم، آموزه های آخرالزمانی عیسی منعکس کننده آنچه در پولس داریم، است.

این گفته، در مقایسه با برخی منابع دیگر که از دوران باستان در اختیار داریم، بسیار شبیه به آموزه های عیسی است، و احتمالاً برخی از اصول اخلاقی او را نیز در بر می گیرد. حال، با توجه به گفته طلاق، پولس در اینجا فرصت بسیار خوبی دارد تا اگر بخواهد، برای عیسی سخنی بسازد. اما در عوض، او آنچه عیسی گفته را از آنچه خودش می گوید، متمایز می کند.

عیسی یک جمله کلی گفت، بسیار خوب، طلاق ممنوع. از همسران طلاق نگیرید. و پولس باید آن را برای یک موقعیت خاص توضیح دهد.

او می گوید عیسی این را گفته است. درست همانطور که عیسی می گوید، شما آن را شنیده اید، و او از شریعت نقل قول می کند، و سپس می گوید، من به شما می گویم. پولس در اول قرنیتان ۷ می گوید، این چیزی است که خداوند می گوید.

فصل ۷، آیات ۱۰ تا ۱۲. سپس می گوید، حالا، این چیزی است که من می گویم. نه اینکه با عیسی مخالفت کنم، بلکه آنچه عیسی گفته را برای موقعیت خاصی که عیسی به آن پرداخته بود، توصیف می کنم.

او به طور خاص آموزه های معتبر عیسی را از آموزه های خودش که آن هم الهامی است، اما آن چیزی نیست، که عیسی گفته است، متمایز می کند. به همین ترتیب، اگر نویسندگان آزادانه داستان هایی را ابداع می کردند، ما آن نوع همپوشانی را که در انجیل های هم نوا یا شباهت های مختلفی که در انجیل یوحنا داریم، نداشتیم هرچند یوحنا بیشتر بر چیزهای متفاوتی تأکید می کند. و این توسط ای. پی. سندرز، که من دوست دارم از او نقل قول کنم، تا حدودی به این دلیل که من در دانشگاه دوک با او درس خوانده ام، ذکر شده است.

من مدتی دستیار آموزشی او بودم. اما این موضوع معمولاً مورد توجه قرار می گیرد. اگر به تفاوت های بین انجیل ها نگاه کنید، می توانیم مثال هایی بزنیم.

بیشتر این تفاوت ها بسیار جزئی هستند. برای مثال، مردی که دستش خشک شده است. او مجبور است دستش را دراز کند.

لوقا مشخص می کند که دست راست خشک شده است. متی یا مرقس به این موضوع اشاره نکرده اند. خب، این واقعاً یک نکته ی جزئی است و همینطور ادامه دارد.

بنابراین من انجیل ها را بررسی کردم، تمام انجیل ها را، و فقط دامنه ی تنوع را دیدم. این همان نوع دامنه ی تنوعی است که در سایر زندگی نامه های باستانی دارید. اصلاً چیز غیرمنتظره ای نبود.

خب، برخی افراد ایراداتی به اعتبار انجیل ها وارد کرده اند. یکی از این ایرادات که نمی خواهم زیاد روی آن وقت بگذارم، ایراد اخلاقی است.

مردم گاهی اوقات گفته اند، خب، می دانید، اگر اطلاعاتی در مورد اعتبار یک اثر باستانی دیگر به من می دادید، آن را باور می کردم. اما ببینید، اگر من به انجیل ها اعتقاد داشته باشم، باید شیوه زندگی ام را تغییر دهم. خب، این یک ایراد روشنفکرانه نیست.

این یک ایراد اخلاقی است، و لزوماً با روش فکری به آن پرداخته نمی‌شود. وقتی به آن سطح می‌رسید می‌دانید، آنوقت دارید فرد را به توبه دعوت می‌کنید. شما دارید با او استدلال می‌کنید.

شما با آنها دوست می‌شوید. برای آنها دعا می‌کنید، هر چه که باشد، اما این یک مسئله فکری نیست. اما مسئله دیگر انجیل‌های گمشده است.

مردم گاهی اوقات سوال مربوط به انجیل‌های گمشده را مطرح می‌کنند. با این حال، انجیل‌های گمشده، این یک اصطلاح نادرست است. آنها گم نشده بودند.

آنها عمدتاً کنار گذاشته شدند. اما به هر حال، اگر به فهرست‌های اولیه‌ی انجیل‌های چهارگانه نگاه کنید، چهار انجیل به اتفاق آرا در فهرست‌های اولیه‌ی انجیل‌های چهارگانه پذیرفته شدند، به استثنای مارسیون که بسیار عجیب و غریب تلقی می‌شد. و این در سراسر امپراتوری روم بود.

این مربوط به قرن دوم است. همه مسیحیان به جز مارسیون، انجیل‌ها را می‌پذیرفتند. از فرانسه، ایرنائوس، تا سوریه، تاتیان، آنها چهار انجیل را می‌پذیرفتند.

اختلافاتی در مورد متون مقدس وجود داشت، اما این اختلافات شامل انجیل‌ها نمی‌شد و بنابراین به آنچه ما در اینجا در مورد آن صحبت می‌کنیم، مربوط نمی‌شوند. از ۴۰ فهرست باستانی متون مقدس، تنها یکی به ٪انجیلی غیر از این چهار مورد اشاره کرده بود و آن انجیل توماس بود. بنابراین، اکثریت قریب به اتفاق، ۹۵٪ یا بیشتر، این چهار مورد و فقط این چهار مورد را پذیرفتند.

در مورد انجیل‌های گمشده، خب، آنچه ما انجیل‌های دنیای باستان می‌نامیم دو نوع هستند. یکی به چیزی اشاره دارد که ما آن را انجیل‌های آپوکریفا می‌نامیم. اینها از دوران اوج رمان‌نویسی در دوران باستان، اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم میلادی، می‌آیند و رمان هستند.

خب، من هیچ مخالفتی با رمان ندارم. اگر دوست دارید رمان بخوانید، اشکالی ندارد. می‌توانید انجیل‌های آپوکریفا را بخوانید، آنها رمان هستند.

اما اینکه بگوییم انجیل‌های آپوکریفا اطلاعات موثقی در مورد عیسی به شما می‌دهند، باید گفت که آنها اطلاعات مشابهی از جلیل و یهودیه ندارند. رمان‌نویسان در دوران باستان معمولاً اهمیتی نمی‌دادند که به عقب برگردند و جزئیات تاریخی را درست به دست آورند. و انجیل‌های آپوکریفا نیز اهمیتی نمی‌دهند که به عقب برگردند و جزئیات تاریخی را درست به دست آورند.

انجیل‌های گنوسی داستان متفاوتی دارند. آنها دقیقاً رمان نیستند. آنها ژانر متفاوتی هستند، عمدتاً از گفته‌ها تشکیل شده‌اند.

باز هم، با مجموعه‌ای از گفته‌ها، هیچ اشکالی ندارد. امثال مجموعه‌ای از گفته‌هاست. لوجیای متی ممکن است مجموعه‌ای از گفته‌ها بوده باشد.

البته در این مورد بحث وجود دارد. اما آنچه در انجیل‌های عرفانی داریم، عناصر عرفانی مربوط به قرن دوم یا بعد از آن است. هیچ یک از اینها مربوط به قرن اول نیست.

انجیل توماس احتمالاً قدیمی‌ترین و احتمالاً محتمل‌ترین انجیل از این میان است که حاوی اطلاعات موثق درباره عیسی مسیح است. اما چگونه بفهمیم کدام اطلاعات موجود در آن موثق است؟ خب، تا چه حد با منابع قرن اول ما مطابقت دارد. انجیل توماس معمولاً به اواسط قرن دوم میلادی مربوط می‌شود.

یکی از محققان، نیکلاس پرین، وابستگی آن به دیاتسارون را مطرح کرده و قدمت آن را به سال ۱۷۰ میلادی نسبت داده است. اما حتی اگر این مربوط به اواسط قرن دوم باشد، ما تقریباً یک قرن پس از زمانی صحبت می‌کنیم که اکثر محققان قدمت انجیل مرقس را تعیین می‌کنند. و توماس قدیمی‌ترین انجیل غیر رسمی ما است.

بقیه همه خیلی متأخرتر هستند. اما حتی توماس، که محتمل‌ترین ردپاهای گفته‌های عیسی را در خود جای داده، عناصر عرفانی دارد، نوعی عرفان که تا قرن دوم میلادی مستند نشده بود. باز هم برخلاف آنچه برخی از محققان پیشین گفته‌اند.

ادوین یامائوچی این ادعا را رد کرده است. و اکثر محققان امروزی، به پیروی از یامائوچی، به پیروی از ویلسون، به پیروی از دیگر محققان، اگر به عقب برگردید و به شواهد نگاه کنید، بیشتر مطالب خیلی بعد از آن است. برخی افراد به انجیل‌های گمشده دیگری استدلال کرده‌اند.

یک انجیل گمشده است. اما مشکل این است که محققان بیش Q یکی از محققان استدلال کرده است که صحبت می‌کنند. این انجیل گمشده نیست Q از یک قرن است که در مورد.

این فرضی و بازسازی شده است. و روشی که آن محقق آن را بازسازی می‌کند، حتی فرضی‌تر است. اما برخی از محققان حتی پا را فراتر گذاشته‌اند.

برخی گفته‌اند، بسیار خوب، ما قرار نیست به انجیل‌های رسمی تکیه کنیم. ما به انجیل مخفی مرقس تکیه خواهیم کرد، نه به انجیل مرقس که در متون رسمی است. انجیل مخفی مرقس متن بسیار کوتاهی است.

و در رابطه با کشف آن جالب است. رمانی وجود داشت که در آن لرد مورتون یک نسخه خطی مخرب را در یک صومعه خاص کشف کرد. خب، یک سال بعد از آن بود که مورتون اسمیت به همان صومعه رفت و یک نسخه خطی را کشف کرد.

برخی از محققانی که آن را بررسی کرده‌اند، متوجه ردپایی از لرزش دست یک جاعل و سبک یونانی اسمیت شده‌اند. حال، من نمی‌گویم که لزوماً اسمیت این سند را جعل کرده است، اما واضح است که این یک سند معتبر نیست. کسی این سند را جعل کرده است.

لزوماً نباید اسمیت باشد. این فیلم عیسی را به عنوان یک جادوگر همجنس‌گرا با استفاده از درک غربی قرن بیستم از همجنس‌گرایی که در قرن اول وجود نداشت، به تصویر می‌کشد. این فیلم شامل برخی جوک‌های رکیک قرن بیستمی است و توسط برخی از محققان به گونه‌ای استفاده شده است که گویی منبعی پیش از انجیل است.

اما بسیاری از محققان اکنون معتقدند که این یک نسخه جعلی قرن بیستمی است. و در هر صورت، مربوط به قرن اول نیست. نسخه خطی که اسمیت معتقد است کشف شده، مربوط به قرن نوزدهم است.

خب، مربوط به قرن نوزدهم بود. نسخه خطی به نحوی ناپدید شده است. مربوط به قرن نوزدهم بود، و این نسخه خطی کپی چیزی بود که ظاهراً به اواخر قرن دوم برمی‌گشت.

بنابراین، در هر صورت، چیزی نیست که به قرن اول میلادی برگردد. بنابراین، وقتی مردم درباره انجیل‌های گمشده صحبت می‌کنند، در واقع با چیزهایی سر و کار دارند که منابع خوبی نیستند. اگر می‌خواهید درباره عیسی بدانید، منابعی که کلیسا در چهار انجیل دارد، بهترین منابع برای کار هستند.

حالا، من این را به عنوان کسی می‌گویم که واقعاً دوست دارد منابع بیشتری از قرن اول پیدا کنیم. برای کار تاریخی عالی خواهد بود، اما ما هیچ منبع دیگری نداریم، به جز یک قطعه اینجا و این مورخ، یک قطعه آنجا و آن مورخ، که چیزی به آنچه از انجیل‌ها می‌دانیم اضافه نمی‌کنند. اما خوشحالم که به هر حال، مجموعه کتب عهد جدید طولانی‌تر از این نیست، زیرا وقتی مجبور باشم عهد جدید را در یک ترم تدریس کنم، اگر انجیل‌های بیشتری از این چهار انجیل داشتیم، هرگز نمی‌توانستم آن را تمام کنم.

اما من هنوز هم دوست دارم اگر چیزهای دیگری را کشف کنیم. بنابراین، از اعتبار تاریخی انجیل‌ها که بگذریم، به سوال دیگری که در همین رابطه مطرح می‌شود، می‌رسیم و آن سوال گزارش‌های معجزات است. زیرا حدود یک سوم انجیل مرقس، تقریباً یک سوم انجیل مرقس، شامل قسمت‌هایی است که به معجزات یا اخراج شیاطین می‌پردازد.

اگرچه این موضوع برای خوانندگان در بیشتر نقاط جهان مشکلی ایجاد نمی‌کند، اما به طور سنتی در غرب یک مشکل بوده و در اصل اساس بسیاری از شک و تردیدهای غربی‌ها در مورد انجیل‌ها بوده است. آنها می‌گفتند، خب، می‌دانید، مرقس قدیمی‌ترین انجیل است و مرقس همه این معجزات را دارد. ما نمی‌توانیم به اعتبار مرقس اعتماد کنیم.

بنابراین، در کارم در این مورد، یک پروژه تحقیقاتی ۱۱۰۰ صفحه‌ای و یک کتاب ۱۱۰۰ صفحه‌ای در مورد این موضوع از گزارش‌های معجزات انجام دادم. ما باید به این سوال بپردازیم که منابع چقدر قابل اعتماد هستند. ما قبلاً به این سوال که آیا زندگی‌نامه‌های باستانی و انجیل‌ها در مورد منابع خود محتاط هستند، پرداخته‌ایم.

متی و لوقا به میزان قابل توجهی از انجیل مرقس استفاده می‌کنند. داستان‌های معجزه‌آسا حدود یک سوم انجیل مرقس و حدود ۲۰٪ کتاب اعمال رسولان را تشکیل می‌دهند. همچنین در متی، لوقا و یوحنا نیز تعداد زیادی از آنها وجود دارد.

اما محققان غربی اغلب انجیل‌ها را زیر سوال می‌برند، زیرا آنها گزارش‌های معجزات را بر اساس گفته‌های محققان غربی پیشین ارائه می‌دهند که می‌گویند شاهدان عینی هرگز ادعای معجزات چشمگیری مانند آنچه در انجیل‌ها آمده است، نداشته‌اند. حال، بسیاری از شما بهتر می‌دانید، اما من قصد دارم در این مورد صحبت کنم تا اگر بهتر می‌دانید، بدانید که چیزی را می‌دانید که بسیاری از محققان غربی، حداقل در گذشته، نمی‌دانستند. دیوید فریدریش اشتراوس یک محقق عهد جدید بود، یک محقق عهد جدید آلمانی در اوایل دهه ۱۸۰۰ تا اواسط دهه ۱۸۰۰.

و او استدلال کرد که انجیل‌ها باید پر از افسانه باشند. در واقع، او تاریخ نگارش انجیل‌ها را دیرتر از تقریباً هر کسی که امروزه آنها را تاریخ‌گذاری می‌کند، تعیین کرد. او گفت که آنها باید پر از افسانه و اسطوره باشند زیرا شاهدان عینی هرگز ادعا نمی‌کنند که معجزاتی دیده‌اند.

و این چیزها فقط به افسانه‌ها مربوط می‌شوند. جالب اینجاست که دیوید فریدریش اشتراوس دوستی به نام ادوارد موریکا داشت. ادوارد موریکا به دلیل مشکلات ستون فقرات تشخیص داده شده قادر به راه رفتن نبود.

اما موریکا به دیدار کشیش لوتری آلمانی، یوهان کریستوف بلومهارت، رفت. بلومهارت در دهه ۱۸۰۰ به خاطر خدمات شفابخشی و جن‌گیری‌اش شناخته می‌شد. و در واقع، با توجه به خط سیر متفاوت تحقیقات آلمانی از استراوس و بولتمان، بارت و مولتمان و دیگران واقعاً به شهادت بلومهارت احترام گذاشته‌اند.

خب، دوست استراوس، ادوارد موریکا، پس از ملاقات با بلومهارت، شفا یافت و در حالی که برای استراوس نامه می‌نوشت، در کوهستان مشغول پیاده‌روی بود. استراوس گفت، نه، من باور نمی‌کنم. این یک معجزه نیست.

او حتماً با وجود مشکل ستون فقرات تشخیص داده شده، از نظر روان‌تنی قادر به راه رفتن نبوده است. خب، حداقل استراوس نمی‌توانسته بگوید که این افسانه‌ای است که پس از نسل‌ها تکرار داستان‌ها توسط مردم، به وجود آمده است. استراوس باید خودش بهتر می‌دانست.

حالا، در مورد اینکه آیا این اتفاقات واقعاً می‌توانسته در زمان بلومهارت رخ داده باشد، ما در واقع نامه‌هایی داریم. ما در واقع خاطرات خود بلومهارت و خاطرات افراد دیگر را داریم که به ما نشان می‌دهند اینها شهادت‌های دست اول شاهدان عینی هستند، نه حتی از یک نسل بعد، بلکه از زمان بلومهارت که این اتفاقات در حال رخ دادن بوده است. خب، آیا امروزه گزارش‌های معتبری از شاهدان عینی وجود دارد؟ ما منابع پزشکی داریم.

من فقط یک نمونه به شما می‌دهم. به یاد داشته باشید، آن کتاب ۱۱۰۰ صفحه بود. این دوره در مورد این نیست.

اما من می‌خواهم یک نمونه به شما بدهم، کتابی از دکتر رکس گاردنر در مورد معجزات شفا. او یک پزشک است. من هم در این مورد برای مجله پزشکی بریتانیا مطلب نوشتم.

یکی از داستان‌های او درباره دختری نه ساله بود که ناشنوا بود و سمعک نداشت، اما برای شفا دعا می‌کرد، او فوراً شفا یافت. متخصص شنوایی‌سنجی که درست روز قبل از شفایش او را آزمایش کرده بود، گفت: نه، این غیرممکن است.

این به دلیل آسیب عصب شنوایی است. این نمی‌تواند روان‌تنی باشد. این حالت برگشت‌پذیر نیست.

اما روز بعد او را آزمایش کرد و متوجه شد که شنوایی‌اش طبیعی است. شاهدان عینی، که برخی از آنها را شخصاً می‌شناسم، از شفای ناشنوایان غیرمسیحی به نام عیسی در موزامبیک خبر می‌دهند. و این در روستاهایی است که کاملاً غیرمسیحی بودند و هیچ کلیسایی در آنها وجود نداشت.

مؤمنان وارد می‌شدند. آنها برای بیماران دعا می‌کردند. گاهی اوقات آنها فقط موعظه می‌کردند و بیماران شفا می‌یافتند.

این دقیقاً همان کاری بود که خدا انجام می‌داد، درست مانند انجیل‌ها و اعمال رسولان، زیرا زمان بشارت پیشگامانه بود. و خدا مردم را شفا می‌داد. مردم روستا می‌دانستند که این افراد ناشنوا هستند.

بنابراین، روز بعد کلیسایی در روستا افتتاح شد. و کل منطقه‌ای در موزامبیک که قبلاً به عنوان غیرمسیحی طبقه‌بندی می‌شد، اکنون به دلیل این احیای مذهبی که اتفاق افتاده، به عنوان مسیحی طبقه‌بندی شده.

است. خب، این موضوع اکنون با آزمایش‌های پزشکی، از جمله در نشریه‌ای در مجله پزشکی جنوبی در سپتامبر ۲۰۱۰، مستند شده است.

خب، طبیعتاً منتقدانی که با این احتمال موافق نبودند، گفتند که خب، شرایط آزمایش در مناطق روستایی موزامبیک خوب نیست. بسته به اینکه چه زمانی این ویدیو را تماشا می‌کنید، شاید الان بهتر شده باشد. اما شرایط آزمایش در مناطق روستایی موزامبیک خوب نبود.

خب، این درست بود. با این حال، اگر مطالعه‌ی بیشتری را که توسط کندی گونتر براون، انتشارات دانشگاه هاروارد، ۲۰۱۲ با عنوان «آزمایش دعا» منتشر شده است، بخوانید، او فصلی در آن دارد. او استدلال نمی‌کند که این چیزها معجزه هستند.

او کاملاً از آن بحث دوری می‌کند. اما او نشان می‌دهد که کاملاً واضح است که برخی افراد بلافاصله پس از دعا شدن برای آنها، از ناشنوا بودن به ناشنوا نبودن، از نابینا بودن به نابینا نبودن تبدیل شده‌اند. و فکر می‌کنم اگر شواهد را بخوانید، آن را قانع‌کننده خواهید یافت.

بیشتر مردم عادی این را قانع‌کننده می‌دانند. مثال دیگر لیزا لاریوس است. حتی استخوان‌های او هم التیام یافتند.

او به یک بیماری تحلیل برنده استخوان مبتلا بود. داشت از آن می‌مرد. والدینش هنوز به او چیزی نگفته بودند.

او نوجوان بود. او روی ویلچر می‌نشست. و به یک نهضت شفابخشی رفت.

و هر فکری که در مورد شفای صلیبی بکنید، در این شفای صلیبی هیچ‌کس واقعاً فرصتی برای دعا کردن برای او نداشت. خدا با قدرت تمام او را لمس کرد، و او از جا پرید و به اطراف دوید، و والدینش شگفت‌زده شدند زیرا او قبل از این حتی نمی‌توانست راه برود. و آزمایش‌ها نشان داد که حتی استخوان‌های او که تحلیل رفته بودند، بهبود یافته بودند.

این به خودی خود اتفاق نمی‌افتد. مثال دیگر، مورد بروس ون ماتا است که ما شواهد پزشکی قابل توجهی برای آنچه برای بروس اتفاق افتاده است، داریم. او زیر یک کامیون له شد و در این تصادف، بیشتر روده کوچک او از بین رفت.

بعد از چندین عمل جراحی، تنها درصد نسبتاً کمی از روده کوچکش باقی مانده بود، و در یک قسمت از روده کوچکش که کاملاً ضروری است، معمولاً ۳۵۰ سانتی‌متر طول دارد. او فقط ۲۵ سانتی‌متر از آن باقی مانده بود. وزنش از ۱۸۰ پوند به ۱۲۵ پوند کاهش یافت.

او کم‌کم داشت از گرسنگی می‌مرد. کسی احساس کرد که هدایت شده است، یکی از دوستانش احساس کرد که هدایت شده است تا از نیویورک به ویسکانسین، ایالتی متفاوت، پرواز کند و برای بروس دعا کند. و وقتی که او برای بروس دعا می‌کرد، احساس کرد که هدایت شده است تا به روده کوچکش فرمان دهد که به نام عیسی رشد کند.

و بروس چیزی شبیه به یک شوک الکتریکی را در بدنش احساس کرد. بروس شفا یافت. آزمایش‌ها نشان می‌دهد که نه، روده کوچک او به اندازه متوسط رشد نکرده بود، بلکه روده کوچک او به اندازه‌ای رشد کرده بود که برای بهبودی او لازم بود.

روده کوچک تقریباً نصف طول طبیعی خود را دارد، اما طول آن بیش از دو برابر قبل شده است. اکنون کاملاً کاربردی است. و این در گزارش‌های رادیولوژی که داریم، تأیید شده است.

بنابراین مردم گاهی می‌گویند، خب، اگر معجزات اتفاق می‌افتند، چرا یک عضو بدن رشد نمی‌کند؟ خب، برای اثبات انجیل‌ها به این نیاز ندارید، زیرا در انجیل‌ها هیچ عضوی رشد نمی‌کند. اما این معادل رشد یک عضو بدن است، زیرا روده کوچک در یک بزرگسال، می‌دانید، می‌تواند پهن‌تر شود، اما نمی‌تواند درازتر شود. بنابراین این معادل آن است.

ما روایت‌های دیگری هم داریم. دکتر نانیان نیمبارا از نیجریه برایم یک کمر شکسته تعریف کرد. ما شفای زخم‌های عمیق ناشی از بریدگی را داریم که پزشکان آن را تأیید کرده‌اند.

کارل کاکرل، این یکی اهل ایالات متحده است. برای افرادی که می‌گویند این اتفاقات فقط در نقاط خاصی از جهان رخ می‌دهد، باید بگویم که در واقع در بسیاری از مکان‌ها اتفاق می‌افتد، اما در برخی مکان‌ها شدیدتر از جاهای دیگر است. او در یک ایالت برای تعطیلات بود.

او مچ پایش را شکست. او حدوداً شصت و چند ساله بود و مچ پایش آنقدر شدید شکست که پزشک آنجا پایش را گچ گرفت و مجبورش کرد یک شب در بیمارستان بماند. اما آن شب او باور داشت که خداوند بر او ظاهر شده و او را شفا داده است.

و روز بعد از دکتر پرسید که آیا می‌تواند به خانه برود. و دکتر گفت می‌توانی به خانه بروی، فقط گچ را نگه دار و به محض رسیدن به آنجا با پزشکت مشورت کن. بنابراین، او به خانه رفت.

حالا، واضح است که گزارش رادیولوژی از شکستگی مچ پا صحبت می‌کند، و این همان تریخیس او از آنجا بود. وقتی به خانه برگشت، پزشکش گزارش رادیولوژی جدیدی درخواست کرد و حدود هشت روز پس از اولین گزارش رادیولوژی، نتیجه را اعلام کرد. من نام پزشکان را خط زدم.

من فرم‌های اصلی را دارم، اما به دلیل برخی قوانین حفظ حریم خصوصی در ایالات متحده، نام پزشکان را خط می‌زنم. اما پزشک به گزارش رادیولوژی جدید نگاه می‌کند. او می‌گوید، شما نه تنها مچ پایتان شکسته نیست، بلکه هرگز مچ پایتان شکسته نبوده است.

و کارل اولین گزارش رادیولوژی را به او نشان داد. او گفت، این یک مچ پای شکسته است. مثال دیگری که می‌توانیم بررسی کنیم، جوی وانیفر است.

بسیاری از این افراد در این مقاطع، برخوردهای معنوی چشمگیری نیز داشتند. اما او چنان مورد کلاسیکی از هتروفریای عمودی داشت که در ابتدا از او استفاده شد، تصویرش در بروشور تبلیغاتی این بیماری استفاده شد. اما وقتی کسی برایش دعا کرد، به طرز چشمگیری شفا یافت.

او دانشجوی دانشگاه تیلور بود. او به طرز چشمگیری بهبود یافت. و نه تنها هتروفریای عمودی، بلکه بینایی او نیز کاملاً بهبود یافت، به طوری که اکنون بینایی ۲۰-۲۰ دارد، که ای کاش من هم داشتم.

در کوبا، دکتر میرتا ونرو-بوزا، او یک مبلغ باپتیست است، اما او همچنین یک پزشک است. او شفای سوختگی‌های شدید را در کمتر از نیم ساعت دعا روایت می‌کند. او شاهد عینی بود.

او در آن زمان آنجا بود. اسناد پزشکی کاتولیک، مطالب زیادی در این مورد وجود دارد و مطالب زیادی در مورد آن نوشته شده است. من روی این موضوع تمرکز نمی‌کنم، اما مطالب زیادی در مورد آن نوشته شده است.

حالا، دارم به سراغ شهادت شاهدان عینی دیگری می‌روم که از پزشکان نیست، اما مربوط به مواردی است که شاهدان عینی عادی می‌توانند این نوع چیزها را تأیید کنند، که اینها دراماتیک هستند. شهادت شاهدان عینی به عنوان نوعی مدرک در جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، روزنامه‌نگاری، تاریخ‌نگاری و حقوق استفاده می‌شود. به عبارت دیگر، ما از شهادت شاهدان عینی در بسیاری از رشته‌ها استفاده می‌کنیم.

و وقتی درباره چیزهایی که در گذشته اتفاق افتاده صحبت می‌کنیم، باید از شهادت شاهدان عینی در گذشته بشر استفاده کنیم. بنابراین، من قصد دارم چند مثال از مصاحبه‌هایم یا از منابع منتشر شده‌ای که دلیلی برای باور به قابل اعتماد بودن آنها دارم، ارائه دهم. یکی از اصولی که من دنبال می‌کنم این است که تعداد کمتری از شاهدان عینی باید بیشتر از تعداد بیشتری از غیر شاهدان عینی شکاک به حساب بیایند.

ما این را در مورد اکثر انواع دیگر ادعاها اعمال می‌کنیم. برای مثال، حداقل در فرهنگ من، اگر یک تصادف رانندگی رخ دهد، یک افسر پلیس در حال تهیه گزارش از آن است، با شاهدان مصاحبه می‌کند، و کسی می‌آید، و با شاهدان مخالفت می‌کند و می‌گوید، این چیزی نیست که اتفاق افتاده است. بنابراین، افسر می‌گوید خب، می‌توانید به من بگویید چه اتفاقی را دیدید؟ و آن شخص پاسخ می‌دهد، من چیزی ندیدم چون آنجا نبودم.

به همین دلیل است که می‌دانم این اتفاق نیفتاده است. ما این را خیلی جدی نمی‌گیریم. به همین ترتیب افرادی که می‌گویند، خب، من می‌دانم که معجزه اتفاق نمی‌افتد چون من هرگز یکی از آنها را ندیده‌ام، این استدلال خیلی خوبی نیست وقتی افراد دیگری، در واقع میلیون‌ها نفر دیگر، می‌گویند که آنها را دیده‌اند.

حالا، می‌خواهم مطمئن شوم که کسی حرفم را اشتباه برداشت نکند. من ادعا نمی‌کنم که هر کسی که برایش دعا شده شفا پیدا کرده است. برای مثال، همانطور که با نگاه کردن به سر من می‌توانید ببینید، من طاسی. الگوی مردانه دارم، عینک می‌زنم و غیره.

و من چیزهای جدی‌تری هم داشته‌ام که در موردشان شوخی نمی‌کنم، اینکه همه چیز همیشه شفا پیدا نمی‌کند، و من این را ادعا نمی‌کنم. اما ادعاهای قابل توجهی داریم که خدا در مواقعی معجزه می‌کند. به عنوان مثال، وون سوک و جولی ما، آنها قطعاً شاهدان عینی بسیار معتبری هستند.

هیوم، که علیه معجزات استدلال می‌کرد، گفت، خب، ما شاهد عینی معتبری برای معجزات نداریم، اما شاهدان عینی معتبر زیادی داریم. وون سوک و جولی هر دو دارای مدرک دکترای هستند. وون سوک مدیر مرکز مطالعات مأموریت آکسفورد در دانشگاه آکسفورد است.

و وقتی برای کسی دعا کردند، یک گواتر بزرگ فوراً در ملاء عام با شاهدان زیادی، از جمله البته خودشان ناپدید شد. مثال دیگری از یکی دیگر از دوستانم. اینها دوستان من هستند، بنابراین حداقل می‌توانم اعتبار آنها را تأیید کنم.

لوتر اوکانر استاد مدرسه علمیه یونایتد تئولوژی است. و او برای زنی در فیلیپین که یک ایمپلنت فلزی غیرقابل خم شدن در پایش داشت دعا کرد. و وقتی او برای او دعا کرد، زن چیزی شبیه گرما در پایش احساس کرد.

و او قبلاً نمی‌توانست پایش را خم کند، اما بعد از آن توانست پایش را خم کند، و هر دو شگفت‌زده شدند. حالا، من گزارش پزشکی این اتفاق در فیلیپین را ندارم، بنابراین نمی‌توانم به شما بگویم که آیا ایمپلنت فلزی ناپدید شده است یا نه. تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که اگر هنوز آنجا بود، حالا یک ایمپلنت فلزی قابل خم شدن بود.

اما یکی دیگر از دوستانم، دنی مک‌کین، سال‌های زیادی را در نیجریه گذرانده، چند دهه در نیجریه بوده، و من سه تابستان را با او در نیجریه کار کردم. و بنابراین، از او پرسیدم که آیا از نیجریه حساب دارد. او گفت، در واقع، من یک حساب از ایالات متحده دارم. از وقتی پسر بچه بودم، برادر کوچکم تمام بدنش را سوزانده بود.

او در وانی افتاد که پر از آب داغ و سوزان بود. و پوستش چنان سوخته بود که وقتی پزشکان سعی می‌کردند لباس‌هایش را در بیاورند، پوستش داشت پاره می‌شد. بنابراین خانواده و کشیششان برای دعا دور هم جمع شدند.

دنی از پیروان کلیسای ولسی است. آنها برای دعا جمع شدند. من فقط دارم به شما نشان می‌دهم که این اتفاق می‌افتد.

این فقط به یک حلقه از کلیساهای محدود نمی‌شود. آنها برای دعا جمع شدند و در حالی که دعا می‌کردند، او ناگهان متوجه شد که گریه برادر کوچکش بند آمده است. او به بالا نگاه کرد و پوست برادرش کاملاً صورتی و نو شده بود، انگار که هرگز دچار سوختگی نشده بود.

و دنی می‌گوید من آن را طوری به یاد دارم که انگار دیروز بود. و او توانست انواع جزئیات را در مورد آن به من بدهد. این چیزی است که معمولاً در حافظه شما می‌ماند.

از نظر شاهدان عینی قابل اعتماد، امیدوارم که من هم جزو شاهدان عینی محسوب شوم. من و برادرم کریس، که او هم بعداً دکترای فیزیک گرفت، در زمان وقوع این اتفاق حضور داشتیم. من اولین نفر در خانواده‌ام بودم که به اسلام گرویدم.

بعد برادر کوچکترم هم مسیحی شد. خب، ما در یک خانه سالمندان در مطالعه کتاب مقدس کمک می‌کردیم. هر دوی ما نسبتاً تازه به مسیحیت گرویده بودیم.

یک زن مسن‌تر آنجا بود به نام باربارا. باربارا همیشه می‌گفت، کاش می‌توانستم راه بروم. کاش می‌توانستم کار کنم.

هر هفته این را از روی صندلی چرخدارش می‌گفت. بالاخره، یک هفته، رهبر مطالعه کتاب مقدس، که در آن زمان مدرس حوزه علمیه فولر بود، تصمیم گرفت کاری انجام دهد. من انجام این کار را به شما توصیه نمی‌کنم.

این دقیقاً همان چیزی بود که روح القدس او را به انجام این کار هدایت کرد. اگر خداوند تو را به انجام این کار هدایت نکند، می‌تواند اتفاق خیلی بدی باشد. اما به هر حال، او به سمت او رفت و گفت: «از این «خسته شده‌ام»

دست او را گرفت و گفت، به نام عیسی مسیح، برخیز و راه برو. او را از روی صندلی بلند کرد. حالا، اگر ایمان یک تعصب باشد، در این مورد نمی‌توانم به آن متهم شوم، چون وحشت‌زده شدم.

و از حالت چهره‌اش می‌توانستم بفهمم که او هم وحشت‌زده است. بنابراین، اگر این مشکل روان‌تنی بود، مشکل روانی او نبود. اما او وحشت‌زده بود.

هر دوی ما فکر می‌کردیم که او روی زمین می‌افتد، اما او او را در اتاق راه برد. و از آن به بعد، باربارا می‌توانست راه برود. و از آن به بعد، در جلسات مطالعه کتاب مقدس، او می‌گفت: «من عاشق این جلسه هستم. مطالعه کتاب مقدس هستم.»

من عاشق این مطالعه کتاب مقدس هستم. حالا می‌خواهم چند مثال از نابینایی شفا یافته بزنم، که باز هم معمولاً روان‌تنی نیست، مخصوصاً وقتی که ناشی از آب مروارید، دژنراسیون ماکولا یا چیزی شبیه به آن باشد. من حدود ۳۵۰ گزارش از نابینایی شفا یافته پیدا کردم.

در واقع از زمان نوشتن این کتاب، زمانی که روی آن کار می‌کردم، گزارش‌های بیشتری پیدا کرده‌ام. حالا برخی منابع از بقیه قابل اعتمادترند، اما بسیاری از این منابع بسیار قابل اعتمادند. باز هم، کتاب رکس گاردنر، «معجزات شفا»، چند روایت از شفای نابینایی کسی را ارائه می‌دهد.

اینها مواردی هستند که او اسناد پزشکی را در مورد آنها پیگیری کرده است. و من قصد دارم به گزارش‌هایی از افرادی که می‌شناسم و شاهد این اتفاقات بوده‌اند، بپردازم. یکی از آنها در شمال هند اتفاق افتاد.

فلینت مک‌لافلین، مدیر موسسه تحول کسب و کار در دانشگاه کمبریج، در سال ۲۰۰۴، به همراه چند نفر دیگر از دوستانش در شمال هند بودند و برای یک مرد نابینا دعا کردند. و آن مرد نابینا چشمانی کدر داشت، بنابراین بدون شک آب مروارید باعث این بیماری شده بود. خوب، چشمان او شفا یافتند.

این تصویری از آن مرد پس از آن است. این همان زمینی است که آن مرد در آن دایره‌وار می‌دوید و خدا را ستایش می‌کرد، زیرا از نابینایی شفا یافته بود. و اینجا جایی است که او داستان خود را تعریف کرد.

و او شروع به گریه کرد، و یکی از افراد دیگری که با او مشورت کردم، چون من همیشه با شاهدان عینی، دیگری که در دسترس هستند مشورت می‌کنم، یکی از شاهدان عینی دیگر، وقتی شروع به گریه کرد، گفت: چرا گریه می‌کنی؟ او گفت چون من همیشه صدای بچه‌ها را شنیده‌ام، اما قبلاً هرگز چهره‌هایشان را ندیده‌ام و این عکسی از او با چند نفر دیگر است که آنجا بودند. دکتر بانگوشاباکو کاتو دوست من از کنگو جمهوری دموکراتیک کنگو است.

او از فرقه‌ای است که با برادران انجیلی در غرب مرتبط است. او رئیس دانشگاه شالوم در بونیا است. ما با هم ملاقات داشتیم و در مورد آشتی قومی در آفریقا صحبت می‌کردیم، چیزی که ما روی آن کار کرده‌ایم.

اما چون داشتم روی کتاب معجزات کار می‌کردم، گفتم، خوب، بگذارید فقط از شما بپرسم، آیا تا به حال چیز چشمگیری، معجزه‌ای چشمگیر دیده‌اید؟ و او گفت، اوه، بله. سال‌ها پیش، ما، چند نفر از ما، در روستایی مشغول تبلیغ مذهبی بودیم و آنها یک زن مسن نابینا را برای ما آوردند که هیچ کمک پزشکی به او نشده بود. او از هیچ کمک پزشکی موجود استفاده نکرده بود.

بنابراین، آنها گفتند، می‌توانید برای او دعا کنید؟ و او گفت، خوب، ما به یکدیگر نگاه کردیم. ما قبلاً هرگز این کار را نکرده بودیم. اما گفتیم که آمده‌ایم تا نام خداوند جلال یابد.

بیا ببینیم او چه کاری ممکن است انجام دهد. و آنها شروع به دعا کردند. ظرف دو دقیقه، او شفا یافت.

او شروع کرد به فریاد زدن، من می‌توانم ببینم، من می‌توانم ببینم، و رقصیدن. او تا آخر عمرش بینا ماند. خب، گاهی اوقات این اتفاقات غیرمنتظره است، می‌دانید.

من، سال‌ها پیش، احساس کردم که روح‌القدس از من می‌خواهد که برای کسی دعا کنم. و احساس کردم که این دعا در این راهروی خاص است. بنابراین، من به زیر این راهروی خاص در دانشگاه رفتم، و فقط یک نفر در راهرو بود.

بنابراین، پیش او رفتم. گفتم، برای چیزی به دعا نیاز داری؟ او گفت، خب، می‌دانی، کمرم درد می‌کند، اما فکر نمی‌کنم اتفاقی بیفتد. اما به هر حال، اگر می‌خواهی می‌توانی برایش دعا کنی.

بنابراین، من شروع به دعا کردم و ناگهان متوجه شدم، می‌دانی چیست؟ احساس می‌کردم که خداوند می‌خواهد من دعا کنم، اما من قبلاً هرگز این کار را نکرده بودم. چگونه دعا کنم؟ و بنابراین، من تازه شروع به دعا کردن کرده بودم. و ناگهان، آن مرد شروع به فریاد زدن کرد، هی، کمرم بهتر شد، کمرم بهتر شد.

و من گفتم، صبر کن، خدایا، من هنوز کارم تمام نشده. به هر حال، خدا می‌داند. اوست که کار را انجام می‌دهد.

این ما نیستیم. خب، این یکی از یکی از شاگردان من است که مدرک کارشناسی ارشد و دکترای خود را در مدرسه‌ی دینی که من در آن تدریس می‌کردم، گرفته است، پاول مک‌کاک، باپتیست کامرونی. یکی دیگر از شاگردان من اتفاقاً برای بازدید به کامرون آمده بود، و او همان کسی بود که به من گفت برای شخصی نابینا دعا کرده و چشمان نابینایش باز شده است.

و من با پاول در مورد آن صحبت کردم، و او گفت، اوه، بله، درست است. اما پاول داستان‌های زیادی داشت، آن یکی واقعاً آن چیزی نبود که او برجسته کرده باشد. گبرو ولدو از اتیوپی، از کلیسای انجیل کامل در اتیوپی، تعدادی روایت به من داد.

گرگ اسپنسر، این یکی مدارک پزشکی‌اش را دارد. گرگ اسپنسر به دلیل دژنراسیون ماکولا بینایی‌اش را از دست می‌داد. در این مرحله، او از نظر قانونی نابینا محسوب می‌شد.

او به عنوان نابینای قانونی تأیید شده بود و برای این معلولیت آموزش می‌دید. او برای شفای ذهن به یک مرکز ترک اعتیاد رفت. این حتی، او حتی برای شفای بینایی‌اش دعا هم نمی‌کرد.

او برای شفای ذهنش دعا می‌کرد. ناگهان، وقتی چشمانش را باز کرد، متوجه شد که می‌تواند ببیند. و بیرون رفت و همه چیز را خیلی واضح دید.

و گزارش‌های پزشکی نشان دهنده بازگشت قابل توجه بینایی او است. و بینایی‌اش همچنان باقی مانده است. حالا، یک مشکل در این مورد وجود داشت، و آن این بود که اداره تامین اجتماعی، که به او برای از کارافتادگی پول می‌داد، گفت، یک دقیقه صبر کن.

این به دلیل دژنراسیون ماکولا بود. شما نمی‌توانید شفا پیدا کرده باشید. چنین چیزی اتفاق نمی‌افتد.

و بنابراین، آنها حدود یک سال آن را بررسی کردند. و سپس به این نتیجه رسیدند که حدت بینایی شما به طور قابل توجهی بازگشته است. اکنون می‌توانید ببینید، اما دیگر دچار معلولیت نخواهید شد.

بنابراین، باید شغلی پیدا کنی. گروه بعدی از روایت‌هایی که می‌خواهم برایتان بگویم مربوط به زنده شدن از مرگ است. معمولاً ما به افرادی که صرفاً از نظر روان‌تنی مرده هستند فکر نمی‌کنیم.

بنابراین، این برای کسانی که می‌گویند این چیزها فقط روان‌تنی هستند مفید است. حالا، گاهی اوقات مردم می‌توانند بگویند، خب، می‌دانید، ممکن است مرگ اشتباه تشخیص داده شده باشد. شاید آنها فقط فکر کرده‌اند که فرد مرده است، و آن فرد واقعاً کاملاً نمرده بود.

بنابراین، چیزی که می‌خواهم در این لحظه به آن اشاره کنم این است که در حلقه‌ی اطرافیان خودم، حداقل روایت شاهد عینی، در واقع بیش از ۱۰ روایت شاهد عینی، از زنده شدن افرادی از حلقه‌ی اطرافیان ۱۰ خودم و همسرم داریم. بنابراین، می‌دانید، اگر همه‌ی این‌ها مرگ‌های اشتباه تشخیص داده شده باشند، ما تعداد نسبتاً نامتناسبی از افراد را زودرس دفن می‌کنیم. اما من پیشنهاد می‌کنم که در عوض، آنچه اتفاق می‌افتد این است که خدا به سادگی در تعدادی از مکان‌ها معجزه می‌کند.

حالا، این به این معنی نیست که هرگز اشتباه تشخیص داده نمی‌شود. گاهی اوقات می‌شود. اما، می‌دانید، اگر سعی کنید فکر کنید، خب، اگر قرار نیست افراد زیادی را زودتر از موعد دفن کنیم، انتظار دارید چند نفر در حلقه نزدیک شما باشند؟ و اگر بگویید شاید یک در ده، شما کسی را در حلقه نزدیک خود می‌شناسید که فکر می‌کنم خیلی سخاوتمندانه است.

احتمالاً این احتمال، یک در تعداد بسیار بیشتری از این خواهد بود. اما اگر من 10 نفر را در حلقه نزدیک خود بشناسم، این می‌شود 10 به توان 10. این یعنی یک در 10 میلیارد.

و من اتفاقاً کسی هستم که کتاب معجزات را می‌نویسم. نکته من این است که این احتمالاً تصادفی نیست بلکه در محافلی که آنها دعا می‌کنند و جایی که توسط خدا هدایت می‌شوند، اغلب شاهد وقوع تعدادی معجزه هستیم. از نظر تاریخی، ما تعدادی روایت داریم.

یکی از آنها از دفتر خاطرات وسلی است، به عنوان مثال، ۲۵ دسامبر ۱۷۴۲. او برای آقای مایریک دعا کرد که ۱۰ روز قبل بیمار شده بود. و تا آنجا که آنها می‌توانستند بگویند، او مرده بود.

و بعد از اینکه برای او دعا کردند، آقای مایریک به هوش آمد و سپس حالش بهتر شد. ما تعدادی روایت نیز از پزشکان داریم. من یکی از دکتر مروین اسکوبانو در فیلیپین و یکی از دکتر چانسی کراندال، متخصص قلب در وست پالم بیچ، دریافت کردم.

در سال ۲۰۰۶، مردی به نام جف مارکین با درد قفسه سینه به بیمارستان مراجعه کرد، هنگام پذیرش از حال رفت و ۴۰ دقیقه در اورژانس تلاش کرد تا او را به هوش بیاورد. آنها نتوانستند او را به هوش بیاورند، با اینکه تمام پروتکل‌های انجمن قلب آمریکا را رعایت کردند. در این مرحله، دکتر کراندال را که در بیمارستان مشغول ویزیت بود، فراخواندند.

او متخصص قلب بود، بنابراین می‌توانست این موضوع را تأیید کند. آنها کارهایی را که انجام داده بودند به او نشان دادند و همه موافقت کردند که بسیار خوب، دیگر کاری از دست ما بر نمی‌آید. ما هر کاری از دستان بر می‌آمد انجام دادیم.

در حال حاضر نمی‌توان آن مرد را احیا کرد. بنابراین، او می‌خواست برگردد تا به گشت و گذارش ادامه دهد، اما او یک مسیحی بود. او احساس کرد که توسط روح القدس هدایت شده است تا برگردد و برای این مرد دعا کند.

او دست‌هایش را روی سر مرد گذاشت و گفت: «پدر، اگر می‌خواهی این مرد فرصت دیگری برای شناختن تو داشته باشد، دعا می‌کنم که او را از مرگ زنده کنی.» بدیهی است که این اتفاق معمولاً نمی‌افتد. پرستار با «خشم به دکتر کراندال نگاه می‌کرد، انگار دکتر کراندال، تو دیوانه‌ای»

اما او رو به همکارش که تازه با او وارد شده بود کرد و گفت، یک بار دیگر با پارو به او شوک دهید. و همکار گفت، همه ما موافق بودیم که کاری نمی‌شود کرد، اما این کاری است که شما می‌خواهید. یک بار دیگر با پارو به او شوک دهید.

بلافاصله، ضربان قلبش به حالت عادی برگشت. حالا، بعد از اینکه فقط برای یک یا دو دقیقه بی‌حرکت بودید، معمولاً انتظار ضربان قلب بلافاصله طبیعی را ندارید، اما ضربان قلب او بلافاصله طبیعی بود. خوب، بعد از شش دقیقه بدون اکسیژن، آسیب مغزی جبران‌ناپذیری شروع شده است.

و بنابراین، پرستار شروع به فریاد زدن کرد، دکتر کراندال، دکتر کراندال، چه کار کرده‌اید؟ این مرد آشکارا مرده بود. مرد سفیدپوست بود، اما انگشتانش از سیانوز سیاه شده بودند. او کاملاً واضح بود که مرده است، اما حالا دوباره زنده شده بود.

و آن روز شنبه بود. دکتر کراندال روز دوشنبه وقتی که او به بیمارستان برگشت، به ملاقاتش رفت و آن مرد با او صحبت می‌کرد. هیچ آسیب مغزی ندیده بود و آن مرد فرصت دوباره‌ای برای شناخت خداوند داشت.

و این دکتر کراندال است که در مراسم غسل تعمید آن مرد هنگام پذیرش مسیح شرکت می‌کند. دکتر شان جورج اهل استرالیا، او خودش پزشک است. او در حالی که سعی داشتند او را احیا کنند، درگذشت.

آنها ۵۵ دقیقه تلاش کردند تا او را احیا کنند. او تمام مدارک پزشکی را دارد. بعد از آن ۵۵ دقیقه، او از قبل دچار نارسایی حاد کلیه شده بود و تمام اعضای بدنش از کار افتاده بودند.

اما همکارانش با ناراحتی بسیار به همسرش گفتند، باید همین الان با او خداحافظی کنی، و بعد دستگاه تنفس مصنوعی را از او جدا می‌کنیم. و آنها داخل رفتند، او داخل رفت، و فقط گفت، خدایا، لطفاً او را به من برگردان. باز هم، این همیشه اتفاق نمی‌افتد، اما ناگهان قلبش شروع به کار کرد.

و یکی از همکارانش گفت که این بدترین اتفاقی است که می‌تواند بیفتد، چون مشخصاً او آنقدر آسیب مغزی دیده که همسرش بالاخره مجبور می‌شود دستگاه‌های تنفس مصنوعی را از او جدا کند. اما او فوراً خوب نشد، اما کاملاً خوب شد. و ظرف سه ماه، او به عنوان پزشک به سر کار برگشت.

او هیچ آسیب مغزی نداشت. مثال دیگر، این یکی از همکار من در عهد جدید در مدرسه علمیه قبلی من دکتر دبورا واتسون، است که دارای مدرک دکتر از انگلستان است. او در مورد اتفاقاتی که در خانواده‌اش در جوانی افتاده بود، برایم تعریف کرد. پدرش کشیش بود و خواهر کوچکش در گهواره‌ای بود که در مکانی مرتفع قرار داشت.

به نحوی سقوط کرد و خواهر به بیرون پرت شد و پشت سرش روی زمین بتنی خیلی پایین‌تر افتاد. هیچ صدایی از او در نمی‌آمد، بی‌حرکت بود، تکان نمی‌خورد. آنها به سمتش دویدند، من این را با پدر دبورا هم در

میان گذاشتم، و او وقتی او را بلند کرد، احساس کرد که پشت جمجمه‌اش زیر دستش خرد شده و صدا می‌دهد.

آنها او را در حالی که دیوانه‌وار دعا می‌کردند، نزد پزشک بردند و پزشک شروع به کار روی او کرد، سپس با مردان تماس گرفت، با پدر تماس گرفت و گفت: «شما گفتید این اتفاق کجا افتاده است؟ وقتی پشت جمجمه‌اش را لمس کردید، گفتید چه احساسی داشتید؟» جمجمه‌اش کاملاً شکل گرفته بود، کاملاً شفا یافته بود و از آن زمان تاکنون مشکلی با این موضوع نداشته است. ما ادعاهای زیادی در این مورد از هند داریم. در واقع، در پایان‌نامه‌ای که آغاز جنبش مردم به سوی ایمان به مسیح را در میان قبیله نیثی در شمال شرقی هند مستند می‌کند، یک مقام دولتی در آنجا بود که پسرش فوت کرده بود.

خب، پسرش در این لحظه داشت می‌مرد، و او همه چیز را امتحان کرد. او برای خدایان مختلف قربانی کرده بود، هر کمک پزشکی موجود را امتحان کرده بود، و در نهایت، داروساز گفت، خب، چرا سعی نمی‌کنی به عیسی، خدای مسیحیان، دعا کنی؟ در آنجا گفته شده بود که او کسی به نام لازاروس را از مرگ زنده کرده است. بنابراین، او به عقب برگشت، تا جایی که می‌توانست بفهمد، فرزندش مرده بود.

باز هم، این چیزی نیست که همیشه اتفاق بیفتد، اما او گفت، خدایا، اگر فرزند مرا از مردگان برخیزی، من پیرو تو خواهم شد، عیسی که لازاروس را زنده کرد اگر او را از مردگان برخیزی. بنابراین، فرزندش به زندگی بازگشت، او مسیحی شد. این آغاز، جرقه یک جنبش مردمی بود، که بسیاری از مردم در میان قبیله نیثی به مسیح ایمان آوردند.

دو جامعه‌شناس غربی که در سراسر جهان به مطالعه‌ی پنتیکاستی‌های جهانی می‌پرداختند، خودشان پنتیکاستی نبودند، بلکه صرفاً در حال مطالعه‌ی پنتیکاستی‌ها بودند، اگرچه مسیحی بودند. آنها با مردم محلی در مکان‌های مختلف مصاحبه کردند. در یک مکان، آنها با یک ریش‌سفید هندوی روستا مصاحبه کردند که او نیز به این موضوع شهادت داد.

پس از اینکه یک کشیش برای این زن دعا کرد، او که مرده اعلام شده بود، به زندگی بازگشت. در مکانی دیگر، یک کشیش هندی برای دختری که مرده بود دعا کرد. او از بینی‌اش کرم بیرون می‌آمد.

بدیهی است که او کاملاً مرده بود. اما او به هوش آمد، تجربه خود را، تجربه پس از مرگش از زندگی پس از مرگ را به اشتراک گذاشت. روزنامه‌های محلی این داستان را پوشش دادند.

مثال دیگر، این یکی از بمبئی است. کشیش آنجا این را با من در میان گذاشت. مؤمنان در یک مرکز اعتکاف بودند و این مرکز اعتکاف مختص مسیحیان نبود، بلکه برای همه بود.

مؤمنان پسری هندو به نام ویکرام را در حالی که در کف استخر افتاده بود پیدا کردند. او را بیرون کشیدند و دعا کردند و هیچ اتفاقی نیفتاد. دو نفر از آنها او را بیرون آوردند تا کمک پزشکی دریافت کنند.

یک پرستار از گروه و یک شفاعت‌کننده او را به بیمارستان محلی بردند. و دکتر، دکتر اول گفت، ببین، او مرده است، فقط او را ببرید، ما هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. دکتر دوم در واقع شجاعانه تلاش کرد تا ویکرام را احیا کند، اما کاری از دستش برنی‌آمد.

خب، یک ساعت و نیم بعد، آنها داشتند به سمت گروه برمی‌گشتند و جسد را می‌آوردند. وقتی ویکرام به زندگی برگشت، گروه عقب ماندند و به دعا کردن ادامه دادند. و این عکس‌های ویکرام، عکس‌هایی هستند که از ویکرام پس از زنده شدنش گرفته شده‌اند.

حالا، گاهی اوقات در مورد غرق شدن در آب سرد، می‌توانید کسی را بعد از شش دقیقه معمول زنده کنید. اما این آب، آب سرد نبود، اصلاً یخ نبود. و همچنین، معمولاً مدت زیادی طول می‌کشد تا فرد بهبود یابد. حتی پس از اینکه دوباره بتواند نفس بکشد.

او به محض اینکه کارش تمام شود، آماده‌ی بازی است. او گفت که نام عیسی را شنیده و سپس نجات یافته است. والدین هندوی او خاطرنشان کردند که او قبلاً هرگز این نام را نشنیده بود.

و اینها تصاویری از ویکرام و خانواده‌اش است که به مسیحیان در مراسم عبادتشان می‌پیوندند. حالا، خواهری هست که من با او در فیلیپین مصاحبه کردم. او در سال ۱۹۸۳ بر اثر سرطان کبد درگذشت.

معجزات شگفت‌انگیز هستند، اما ما هنوز باید درمان‌های پزشکی را به طور گسترده‌تری در جهان ترویج دهیم. به هر حال، او در سال ۱۹۸۳ بر اثر سرطان کبد درگذشت. او توانایی مالی درمان را نداشت.

فکر می‌کنم به من گفت که تمام مدت یک آسپرین داشته است. این تنها چیزی بود که داشت. در سال ۱۹۸۴، او در بیمارستان درگذشت.

و یک ساعت و ۴۵ دقیقه بعد، یک کشیش باپتیست که با دوستش، در سردخانه بود، آنجا بود و کشیش دعا کرد. و من پرسیدم، کشیش چه دعایی کرد؟ و او گفت، نمی‌دانم، من مرده بودم. به هر حال، اما بعد از اینکه کشیش دعا کرد، متوجه شدند که چیزی زیر ملحفه‌ها حرکت می‌کند.

آنها فکر کردند شاید موشی آنجا رفته باشد. آن را عقب کشیدند. او زنده بود.

شکمش که به خاطر سرطان کبد متورم شده بود، کاملاً طبیعی بود. در نهایت، او به پزشکی مراجعه کرد که به او گفت که از سرطان کبد در حال مرگ است. و آن پزشک در نتیجه‌ی این موضوع تغییر مذهب داد.

معجزات را نوشتم، وقتی به مدرسه دینی آزاری نقل مکان کردم، همسایه‌ام اهل اندونزی بود.

و او شهادتی درباره دوستش از اندونزی با من در میان گذاشت. و این چند عکس بعدی را نشان می‌دهم تا بتوانید بفهمید که چرا دلیل خوبی برای باور به مرگ آن شخص داریم. اما اگر با دیدن خون حالت تهوع می‌گیرید، به این چند عکس بعدی نگاه نکنید.

اما دوستش کشته شد. در واقع صحنه خونین‌تری از این بود. این صحنه بعد از انتقال جسد است.

اما بعد از اینکه به این شکل کشته شد، و می‌بینید که گردنش، سرش کاملاً جدا نشده بود، اما به شدت مجروح شده بود. او این تجربه بهشت را داشت و سپس به بدنش بازگردانده شد. خب، اینجا، دارند جسد را به بیمارستان می‌برند.

و همانطور که می‌بینید، آنها با دقت زیاد با جسد رفتار نمی‌کنند زیرا فکر نمی‌کنند که او هنوز زنده باشد. اما او به بیمارستان می‌رسد و پزشکان با کمال تعجب متوجه می‌شوند که او هنوز زنده است. بنابراین، گردنش را دوختند.

او برای آن بخش به کمک پزشکی نیاز داشت، اما برای بخشی که پزشکان نمی‌توانستند انجام دهند، یعنی بازگرداندن او به زندگی، خدا این کار را انجام داد. و او هنوز جای زخم آن را دارد، اما امروز در حال خدمت است. این یک محقق دیگر است.

این پروفیسور آیو آدوویا از نیجریه است که در اصل در ایالات متحده تدریس می‌کند. من برخی از این روایت‌ها را در یک جلسه محققان به اشتراک گذاشتم تا به همکاران محققم بگویم، می‌دانید، گاهی اوقات وقتی انجیل‌ها را در غرب می‌خوانیم، این داستان‌های معجزه‌آسا را به عنوان یک مشکل می‌بینیم. اما در بسیاری از نقاط جهان، مردم نسبت به این داستان‌ها بسیار پذیرا تر هستند و شاید بتوانیم از نحوه خواندن [تدریس می‌کند Biblicalelearning.org آیو دوم قرن‌تینان را در]. آنها درس بگیریم

و وقتی این را تمام کردم، دکتر آدوویا از پشت حضار بلند شد و گفت: «راستش را بخواهید، من هم این را تجربه کرده‌ام. در زندگی خودم، پسر خودش مرده بود، پسرش مرده به دنیا آمد، و بعد از 30 دقیقه برای پسرش دعا کردند، و پسرش به زندگی برگشت و هیچ آسیب مغزی نداشت. او اکنون مدرک کارشناسی ارشد «علوم را از دانشگاه لندن گرفته است».

دوست دیگری، لئو باوا. من و لئو در نیجریه با هم کار کرده بودیم، بنابراین لئو داستان‌های زیادی برای من داشت. اما من واقعاً تا قبل از اینکه روی کتاب کار کنم، از او در مورد معجزات نپرسیده بودم.

خب، می‌دانید، وقتی داشتم روی کتاب کار می‌کردم، پرسیدم: «آیا روایتی از معجزات داری؟» او گفت: «خب، خیلی زیاد نیستند، فقط چند تا.» هفت صفحه از روایت‌هایش را به من داد. و یکی از آنها روایتی بود که در آن در این روستا تحقیق می‌کرد.

او یک محقق است. او اکنون در حال گذراندن دوره دکترا است. او در این روستا مشغول تحقیق بود که همسایه‌های میزبانش آمدند و فرزندشان را که گمان می‌کردند مرده است به او سپردند و گفتند: «می‌توانید برایش دعا کنید و ببینید اتفاقی می‌افتد یا نه؟» کودک را برای چند ساعت به گوشه‌ای بردند و دعا کردند و سپس کودک را زنده به آنها بازگرداندند.

همان خدمتی که در نیجریه، جایی که لئو را ملاقات کردم، با تیموتی اولاناده داشتم. تیموتی حالا به خدمت دیگری رفته است. او یک کشیش آنگلیکان است.

اما تیموتی یکی از دو نفری بود که در یک تصادف کشته شد. پلیس هیچ نبض یا ضربان قلبی پیدا نکرد. خون روی او سوخته بود.

حدود ساعت ۳ بامداد، هشت ساعت پس از حادثه، او را در حال حرکت در سردخانه پیدا کردند. پزشکان تصور می‌کردند که این امر منجر به آسیب شدید مغزی خواهد شد. اما پس از سه هفته، او از بیمارستان مرخص شد.

او به درمان نیاز داشت. اما پس از سه هفته، از بیمارستان مرخص شد و اکنون چیزی جز یک جای زخم از خود به جا نگذاشته است. من جای زخم را وقتی برای اولین بار او را دیدم دیده بودم، اما هرگز در مورد آن از او نپرسیده بودم.

و بعداً فهمیدم چه اتفاقی برایش افتاده است. جراحی که روی او کار می‌کرد و استاد دانشکده پزشکی آنجا هم «بود، گفت: «این یک معجزه بود که تو زنده‌ای و هیچ آسیب مغزی نداری. این دو تا معجزه هستند».

و دانشجویان پزشکی از او می‌پرسیدند، خب، در مورد این چی؟ در مورد این چی؟ او گفت، در این مورد بی‌خیالش شو. من که قبلاً بهت گفتم. این یکی یه معجزه‌ست.

او اکنون یک رهبر بسیار مورد احترام در مبلغان نیجریه و یک کشیش آنگلیکان است. می‌توانم تعدادی روایت دیگر برای شما ارائه دهم. اینها از افرادی است که من از طریق همسر، آنها را از نظر روابط خانوادگی حتی بهتر می‌شناسم.

کشیش آندره ممدزه، کسی که کنار... خب، اینکه سمت چپ باشه یا راست، بستگی به این داره که پشت سرم باشی یا روبروم. اما به هر حال، کشیش آندره ممدزه به من یه توضیحی داد. اون کشیش برادرمه... یکی... از برادرزن‌هام، یه مرد با سونگای

کشیش ممدزه توسط برادر همسر و همچنین کشیش، کشیش کلیسای بزرگ آنجا در کامرون، به من معرفی شد. او اهل کره است. و او همچنین رئیس یک مدرسه علمیه در آنجا است که گفت، این مرد روایت‌های موثق زیادی دارد.

خب، او ماجرای دختری به نام زیتون را برایم تعریف کرد. زیتون حدود شش سال داشت و صبح فوت کرد. او را به بیمارستان آوردند.

بیمارستان اعلام کرد که او فوت کرده است. او را به بیمارستان دیگری بردند. بیمارستان دیگر اعلام کرد که او فوت کرده است.

و بنابراین، آنها نمی‌دانستند چه کار کنند. آنها وحشت زده بودند. او را به کلیسا آوردند، او را روی میز دفتر «کشیش گذاشتند و گفتند»: «می‌توانی دعا کنی؟» «و معاون کشیش گفت»: «این دیوانه کننده است»

اون مرده. منظورم اینه که، اوضاع وحشتناکه، اما کاری از دست ما برنمیاد. باید اونو به سردخونه ببری یا حداقل برگردونیش بیمارستان.

این کلیسا است. و کشیش ممدزه، در این مورد، او گفت، من با آنها دعا خواهم کرد. شما بروید و مراسم را شروع کنید.

آنها داشتند مراسم دعا را شروع می‌کردند. ساعت حدود ۶ بعد از ظهر بود. بنابراین ساعت‌ها از مرگ او گذشته بود، شاید هفت یا هشت ساعت. بنابراین، او شروع به دعا کردن با آنها کرد و دستیار کشیش در حین مراسم دعا وقتی کشیش آندری ممدزه با والدین و آلیو که دست در دست آنها قدم می‌زدند، بیرون آمد، واقعاً شوکه شد.

پنج سال بعد، وقتی با او مصاحبه کردم، حال اولیو هنوز خوب بود. اینها کارهایی هستند که خدا انجام می‌دهد. اینها کارهایی نیستند که ما بتوانیم با قدرت خودمان آنها را انجام دهیم.

ما همچنین تعدادی نمونه از کنگو برازاویل داریم، جایی که برادر همسر و من اصالتاً اهل آنجا هستیم. سه کلیسای انجیلی کنگو، فرقه اصلی پروتستان در کنگو، روایت هفت Église هفته دیگر، درست در داخل شاهد عینی از افراد این فرقه را دریافت کردم، افرادی که خانواده‌ام آنها را از نزدیک می‌شناسند، از جمله رئیس این فرقه که روایتی درباره پسر خودش به ما داد، درباره زنده شدن مردگان از طریق دعا. من فرقه‌ها را مشخص می‌کنم تا ببینید این اتفاق برای گروه‌های مختلف زیادی می‌افتد.

اگر آنجا با پنطیکاستی‌ها مصاحبه کرده بودم، اگر آنجا با کاتولیک‌ها مصاحبه کرده بودم، شاید داستان‌های دیگری داشتم. اینها داستان‌هایی هستند که من فقط از همین حلقه کوچک از دوستان همسرم در این فرقه به دست آوردم. ژان مابیلا سه روایت به ما داد که در آنها حضور داشته و برای کسی دعا کرده و آنها [شخص مورد نظر] رستگار شده‌اند.

فکر می‌کنم این چیزی بیش از یک تصادف باشد. یکی از گزارش‌ها مربوط به نوزادی بود که مرده به دنیا آمد ژان مابیلا، او یک خادم کلیسا در کلیسای انجیلی است، اما او همچنین توسط سازمان بهداشت جهانی به عنوان ماما آموزش دیده است.

در طول جنگ، او گاهی مجبور بود بچه به دنیا بیاورد. خب، این نوزاد مرده به دنیا آمد و بند ناف دور گردنش پیچیده شده بود. رنگ نوزاد خاکستری شده بود، مشخص بود که مرده است.

مامان ژان فکر می‌کرد که نوزاد احتمالاً شب هنگام در رحم مادرش مرده است. پدر برای ساختن تابوت برای نوزاد بیرون رفت. در همین حال، مامان ژان، همانطور که ما او را صدا می‌زنیم، و مادر و شخص دیگری که آنجا بود، برای این کودک دعا کردند.

وقتی پدر از ساختن تابوت برگشت، کودک زنده بود. آنها نام کودک را میلگراس گذاشتند، لطفی هزار برابر. او اکنون به مدرسه می‌رود.

یه شماس دیگه از کلیسای برادر شوهرم اونجا تو برازاویل. این یه برادر شوهر دیگه‌ست. این هم پدر شوهر. اون برادر شوهره، پس حدس می‌زنم این باعث می‌شه که اون فامیل شوهر من باشه.

اما به هر حال، این... اسمش پاپا آلبرت بسوسوه است. او در واقع بازرس مدرسه‌ای در شمال کنگو، در ایتومبی، بود. و گفت که این اتفاقات هیچ جای دیگری که او رفته، نیفتاده، اما در ایتومبی اتفاق افتاده است.

این فقط کاری بود که خدا از او می‌خواست انجام دهد. او جمعیتی را دید که دور خانه‌اش جمع شده بودند. و جمعیت آنجا دور این دختر مرده که حدود هشت ساعت قبل مرده بود، جمع شده بودند.

آنها او را پیش شمن‌های مختلفی برده بودند که این کار را کرده بودند، شفا دهندگان سنتی مختلفی که نه تنها از دارو استفاده کرده بودند، که منطقی هم هست، بلکه برای خدایان یا ارواح مختلف قربانی کرده بودند. آنها خون را به دهان، چشم‌ها، بینی و گوش‌هایش مالیده بودند. و هیچ چیز برای به هوش آوردنش مؤثر نبود، بنابراین او را پیش آن مسیحی بردند.

و او گفت، چرا اول به همه این خدایان دیگر دعا کردی؟ چرا اول به خدای حقیقی و زنده نرسیدی؟ اما تا بدانی که خدای عیسی مسیح، خدای حقیقی است. او کودک را حدود نیم ساعت به کناری برد و او را زنده به والدین و جمعیت حاضر تحویل داد. خب، این حرف تأثیر زیادی در روستا گذاشت.

بنابراین، دفعه‌ی بعد که کودکی می‌مرد، آنها به دنبال پاپا بسوزو می‌گشتند. اما پاپا بسوزو خارج از شهر بود و در جای دیگری مشغول بازرسی مدرسه بود. بنابراین آنها همسرش را پیدا کردند، و او آمد، و دعا کرد، و این کودک به زندگی بازگشت.

حالا، بعد از اینکه کارش تمام شد، گفت، خدایا، من الان چه کار کردم؟ اما خدا به او ایمان داد که در لحظه‌ای که به آن نیاز داشت، آن را انجام دهد. دوباره پرسیدم که آیا این اتفاق جای دیگری هم افتاده

است، و او گفت، هر دو گفتند نه. در موارد دیگر، از لئو باوا پرسیدم که آیا قبلاً با او هم این اتفاق افتاده است یا نه.

لئو باوا گفت، می‌دونی، تنها دفعه‌ی دیگه‌ای که من دعا کردم، و بسوسوئه برای هیچ کس دیگه‌ای که مرده بود دعا نکرده بود. تنها دفعه‌ی دیگه‌ای که لئو برای کسی که مرده بود دعا کرده بود، بهترین دوستش بود. هیچ اتفاقی نیفتاد.

اما وقتی به خاطر انجیل در این روستا بود، این اتفاق افتاد. دکتر کراندال قبلاً یک مورد دیگر هم داشت. پسر خودش از سرطان خون مرده بود، و او دعا کرد، و پسرش به زندگی برگشت.

اما او مصمم بود که ایمانش را از دست ندهد، که خدا هنوز خداست، و خدا در هر شرایطی قابل اعتماد است. و به همین دلیل است که دفعه بعد که خدا او را هدایت کرد تا برای جف مارکین دعا کند، ایمانش آماده بود. در بخش بعدی داستان‌های بیشتری را تعریف خواهم کرد، اما امیدوارم این به شما این ایده را بدهد که شاهدان عینی وجود دارند که معجزات اتفاق می‌افتند.

من دکتر کریگ کینر هستم در حال تدریس در مورد کتاب متی. این جلسه شماره ۲، قابلیت اطمینان، بخش ۱ است، ۲. و معجزات، بخش ۱ است، ۲.